

## داستان

### آرْغُونْخان بن آباقاخان بن هولاگو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان

و آن بر سه قسم است:

ولادت مبارک او روز شنبه بیست و پنجم آرایم آی داقیقو بیل موافق... سنه سیّن و سیّمائه هجری در اول ساعت روز، چون آفتاب پنج درجه طلوع کرده بود به حدود بیلقاران از آن طالع وقت برج حوت و روز آدینه بیست [و] هفتم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و سیّمائه... موافق بیست [و] نهم الٰتینج آی داقوق بیل ۱۰ بر تخت پادشاهی نشست؛ و روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تیسعین و سیّمائه... موافق هشتم ایکنده آی... بیل وفات یافت. عمرش سی و سه سال و پادشاهی هفت سال.

#### قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران ۱۵ و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند؛ و ذکر دامادان او و بعضی [خویشان و] احوال ایشان و جدول شعب فرزندان [او].

#### قسم دوم

در مقدمه جلوس [مبارک] او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ زمان

پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده و مدت پادشاهی او.

### قسم سوم

در سیر تهای پسندیده و اخلاق گزیده و سخنهای حکمت‌آمیز و آیینگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات [و] ۵ حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق معلوم شده.

## قسم اول از داستان آرْغُونْخان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و نبیرگان او که تا غایت [وقت] منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او و بعضی احوال ایشان و جدول شعب فرزندان ۵

آرْغُونْ پسر بزرگتر آباقاخان بود. از قیمتش ایگاچی در وجود آمده، و او را خواتین و قومایان بوده‌اند، و پیشتر از همه قُتلُغ خاتون دختر تِنگِکیزْکوْرَگان را خواست، و چون او نمانده برادر ۱۰ زاده اولجیتای دختر سُولامیش را که مادر او تُوداکاچ است بخواست و چون هنوز طفل بود به او نرسید، و بعد از آن اوروکخاتون را دختر ساروچه خواهر امیر ایرنگیپن از قوم کرایت [و] ساروچه برادر تُوقوْرخاتون بود، و بعد از او سلچوقخاتون دختر سلطان رکن‌الدین روم، و بعد از آن بُولغان خاتون بزرگ که خاتون آباقا ۱۵ خان بود بگرفت؛ چون او وفات یافت به جای او بُولغان خاتون دختر او تیمان پسر آبتای نویان را که این زمان هست بخواست؛ و بعد از آن قومایان، قومای پدر تُودای خاتون را بستد و به جای مرتای خاتون بنشاند؛ و دیگر قولتاق ایگاچی، و دیگر قوشی نام دختر قُتلُغبُوقا پسر حسین‌آقا، و دیگر آرکه ایگاچی که پیشتر قومای

[ایاقاخان] بود.

### اما پسران او

چهاراند بدین تفصیل و ترتیب:

پسر اول: غازانخان، مادرش قولتاق ایگاچی.

پسر دوم: بیسوتیمۇر، مادرش اوزوکخاتون بود. ۵

پسر سوم: اولجاپتو سلطان، مادر او هم اوزوک خاتون.

پسر چهارم: ختائی اغول، مادر او قوتلوخاتون، و پیشتر او

را سنکداس... نام بود. / ۵۲۳

### اما دختران او

نیز چهاراند بدین تفصیل و ترتیب:

دختر اول: اولجتائی، مادر او اوزوکخاتون، در اول نامزد

قونجقبال بود، و بعد از آن به اقبوقا دادند؛ و این زمان پسر او

امیر حسین دارد.

دختر دوم: اولجاپتیمۇر، مادر او هم اوزوکخاتون بود و او را

اول به توکال دادند؛ و بعد از او به امیر قتلغشاہ نویان؛ و پیش او ۱۵

وفات یافت.

دختر سوم: قتلغتیمۇر، او نیز از اوزوکخاتون در وجود آمده

بود و به شوهر نارسیده در بغداد در دارالسلام وفات یافت.

دختر چهارم: دلانچی، از بولغانخاتون در وجود آمده و او به

کودکی وفات یافت.

## قسم دوم از داستان آرْغُون خان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان  
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ زمان  
پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را  
دست داده و مقدار مدت پادشاهی او ۵

### مقدمه جلوس او بر سریر خانی

به موجبی که در داستان احمد مشروح یاد کرده شد، بعد از  
حادثه احمد تمامت خواتین و امرا در آب شور از حدود یُوز آغاج / 524/  
۱۰ مجتمع شده بر پادشاهی آرْغُون متفق گشتند و از آنجا گوچ  
فرموده به یُوزت سوکتو نزول فرمود؛ و شهزادگان [هُولَچُو و  
گَيْخَاتُو] بر سیدند و در آن باب با ایشان اتفاق کردند؛ و روز  
آدینه بیست [و] هفتم جمادی الاولی سنه ثلثَ و ثمانینَ و سِتَّیَّانَ  
موافق بیست [و] نهم آلتپنچ آیْ داچیقُو بیل بعد از اختیار منجمان  
۱۵ به طالعی مسعود برج قوس هُولَچُو دست راست آرْغون بگرفت و  
آنبارچی دست چپ، و او را بر تخت پادشاهی نشاندند و جمله  
باتفاق کمرها در گردن انداختند، چنانکه معهود است زانو زدند  
و به کاسه گرفتن و طُوی و عشرت مشغول شدند.

## حکایت

### احکامی که آرْغُونْ خان بعد از جلوس در باب کلیات و مصالح ممالک فرموده است

و بعد از آن که از ُطُویْهَا و عشت فارغ شدند، پیشتر شاه یَرْلِیْغُ را به اطرافِ ممالک روانه گردانیدند در باب استعمالت رعیت ۵ تا جهانِ شوریده آرام یافت؛ آنگاه شهزادگان را نواخت تمام فرموده به مواعیدِ خوب مستظر گردانید؛ و در سلخ جمادی الْأُولی شهزاده کِپْنُشُو برسید و هر چند پیشتر او و جُوشکَابْ راضی نبودند و سرِ فتنه داشتند، و در آن روز به اتفاق همگنان مُوچلگا دادند و بعد از آن إِبُوگَانْ پسر شیرَامُونْ نویان بن چُوزْمَاغُون را ۱۰ یارْغُو داشتند؛ و چون از مقرّان احمد بود او را به یاسا رسانیدند.

و بعد از آن حکم یَرْلِیْغُ نافذ کشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرّض متعلقان احمد نگردد و ندا زدند که هر کس راه آبا و اجدادِ خود نگاه دارد و یکدیگر را زور و زیادتی نرسانند؛ و رعایا به فراغ خاطر به عمارت و زراعت مشغول باشند؛ و از شهزادگان ۱۵ جُوشکَابْ و بایدُو، و از امرا آزُوق... را /معین فرمود تا به حاکمی و امارتِ بغداد و دیار بکر روند؛ و شهزادگان هُولَچُو و گیخاُتو را به مملکت روم فرستاد و گرجستان را به عم خود آجای داد و ممالک خراسان و مازندران و قومس و ری را به فرزند خویش غازان سپرد و شهزاده کِپْنُشُو را به مساعدت او؛ و نوروز را بد ۲۰ امارت خراسان نامزد فرمود و از آنجا تَرْغَامِیشی کرده کُوچْ فرمود و به جانب سُوغُزْلُوقْ توجّه نمود؛ و یَرْلِیْغُ وزارت ممالک به نام بُوقا نافذ گردانید؛ و در سیوم رجب سنّه ثَلَاثَ و ثَمَانِینَ و سِتَّمِائَه فرمود تا چندان زر بر سر وی ریختند که در میان ناپدید خواست ۲۵

شد؛ و او از میان مُغول مردی بغايت کافی و زیرك بود با رای و تدبیر، و کلّیات و جزویّات مصالح [ممالک] به وی ارزانی فرموده بود و مطلق امر گردانیده.

### حکایت

حال صاحب سعید شمس الدین صاحب دیوان بعد از حادثه  
احمد و توقف او در عراق و آمدن به بندگی از گون خان  
و سیور غامپشی فرمودن و شهید شدن

صاحب شمس الدین چون در خراسان إلپناق را بکشتند و احمد  
منهزم کشت از حدود جاگرم بر جمّازه نشست و بگریخت با دو  
سه نوکر، و از راه بیابان به اصفهان آمد. اهالی اصفهان چون  
بر حال انقلاب روزگار واقف شدند خواستند که او را بگیرند. با  
آتابک یزد که تبنای نام شیخنه اصفهان او را بهجهت آنکه هواخواه  
از گون خان بود و هرگز پیش احمد نمی‌رفت گرفته بود و در  
اسفهان شهر بند کرد که بود در آن باب کنگاچ کردند. او چون  
۱۵ هنوز محقق حال معلوم نداشت در آن کار تعلی می‌نمود.

صاحب از قصد آن جماعت آگاه گشت و به اسم زیارت از شهر  
بیرون رفت و بر اسیان گزیده سوار شده متوجه قم شد. چون آنجا  
رسید در مشهد شریف که بیرون شهر است فرود آمد و در آن مزار  
متبرک معتکف گشت. جماعت ملازمان هریک در باب حال او فکری  
می‌کردند و بر آن متفق شدند که صواب آنست که خواجه عزیمت  
فرضه هرمن فرماید و آنجا کار خود را تدارک کند.

صاحب گفت فرزندان را در دست مُغول اسیر گذاشتن و روی  
گردانیدن مصلحت نباشد، صواب آنست که به بندگی حضرت توجه

نماییم. اگر به وسیلت امیر بُوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر آرْغُونْخان میسر گردد فهولمراد، وَالا به قضای خدا رضا داده تسلیم شوم؛ و چند روزی در آن تفکر توقف نمود.

ناگاه ملک امام الدّین قزوینی از بندگی حضرت به تفحص حال صاحب بر سید، و بعد از او آتابک یوسف شاه لور و قوماری متعاقب ۵ در رسیدند و او را بشارت داد که آرْغُونْخان فرموده است که چون خدای جاوید مرا سُیورْغامپشی فرمود و تاج و تخت پدر نیکوی من به من ارزانی داشت، تمامت مجرمان را از گناه بیخشیدم؛ و اگر صاحب دیوان به خدمت مبادرت نماید او را نواخت فرماییم؛ و قُوماری را به ساوه با صاحب ملاقات افتاد و بعد از دو روز ۱۰ روانه شدند، و روز آدینه دهم رجب سنّه ثلث و ۱۷۱۵ [و سیّمینه] به قُربان شیره رسیدند و پیش بُوقا فرو آمد؛ و چون میان ایشان سابقه دوستی بود به حضور یکدیگر بشاشت نمودند؛ و دیگر روز بُوقا او را به بندگی آرْغُونْخان برد تا رسم اولجامپشی را اقامت کرد. ۱۵

آرْغُونْخان به وی زیادت التفاتی نفرمود و تغیّر نیز اظهار نکرد. چون با خانه آمد ارباب حاجات روی به وی آوردند. صاحب می گفت من بعد مباشر هیچ شغلی نخواهم شد مگر نیابت امیر بُوقا، و آن نیز تا چون بود؛ و امیر علی تَمْغاچی به تبریز رفته بود و پسرش یحیی را گرفته و محبوس گردانیده، و املاک و اسباب ۲۰ صاحبی را متصرف شده؛ و او و فخر الدّین مستوفی و حسام الدّین حاجب که برکشیدگان صاحب شمس الدّین بودند از راه حسد جاه در قصد او متّفق شدند و با بُوقا گفتند که با وجود صاحب کار ترا رونقی نباشد و چون ممکن گردد با تو همان کند که با آرْغُونْ آقا و دیگر امرا کرد؛ و بُوقا را بر آن داشتند که در بندگی آرْغُونْ ۲۵

خان او را قصد کرد؛ و بُوقَدَائِی اپَدَاجِی را موکَل صاحب گردانیدند به اسم آنکه ملازم باشد تا قرض خواهان مزاحم نشوند؛ و [چون] عازم قِشْلَاقِ آرَان شدند در موضع اُوجَان فرمان نافذ گشت تا دو هزار تومان زر از صاحب بستانند.

۵ او پیش بُوقَا فرستاد که مرا هیچ نقدی نیست، چه همچون

جاهلان زر را در زیر زمین / نمی نهادم. هر چه مرا به دست می آمد  
526/ تمامت به املاک مرتفع می دادم؛ و این زمان چندان اسباب از آن من موجود است که هر روز یک هزار دینار از ارتفاع آن حاصل شود؛ و پیش بُوقَا پیغام فرستاد که ای امیر بُوقَا! مکن و پادشاه را ۱۰ وزیرکشی میاموز که امروز مرا کشند و زود باشد که ترا کشند؛ تا یقین بدانی. فایده نداد، دُولَادَائِی یاْرْغُوچی را و قَدَان را بفرستادند تا او را یاْرْغُو داشتند و بهیچ نقدی معرف نگشت و همان سخن می گفت، و در اثنای آن حال دوات را طلب داشت و کاغذ که مال می نویسم و وصیت نامه ای نوشت که نسخه آن چنانکه ۱۵ بود داخل این حکایت رفت از خطِ ید او و نسخه اینست:

### [وصیت نامه صاحب شمس الدین]

چون به قرآن تفأَلَ كردم بِرَأْمِدْ: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ أَسْتَقَامُوا تَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَنْ لَا تَغَافُوا وَ لَا تَعْزَزُونَا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

۲۰ باری تعالی چون بندۀ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت خواست که هم در جهان فانی بشارت جهان باقی به وی رساند؛ چون چنین بود مولانا معیی الدین

و مولانا فخر الدین برادران دینی مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هریک به تطویل می‌انجامد و موضع احتمال نمی‌گیرد از این بشارت نصیبی رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشته‌یم؛

ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند؛ سعادت دائم باد. ۵

جماعت فرزندان حفظهمُ اللہ تعالیٰ سلام بخواهند ایشان را به خدای تعالیٰ و دیعت داده شد اللہ لا یضیع و دایعه. در خاطر چنان بود که ملاقاتی باشد و وصیتی کرده آید. چون روزی نبود با آن جهان افتاد. باید که در محافظت فرزندان تقصیر ننمایند و ایشان را به تحصیل رغبت دهند و البته نگذارند که گرد عمل گرددند، با آنکه خدای داده باشد بسازند. اگر فرزند آتابک و والدیش خوشک خاتون خواهند که به ولایت روند اجازت باشد، نوروز و مسعود با والده بهم ملازم بولغان خاتون باشند و بر سر تربه ما هر دو برادران می‌باشند. اگر عمارت کرده خانقاہ شیخ فخر الدین توانند داد به همه مدد دهند، و ایشان نیز آنجا روند دیگر فلانی ۱۵ نیز هرگز از ما آسایش نیافت، اگر خواهد شوهر کند.

فرح و والده با آتابک بهم باشند. زکریا را با املاک تومان شاهنشاه آنی و دیگر موضع با امیر بوقا امراق داده‌ام او را بدو نمایند و دیگر املاک را عرضه دارند؛ اگر چیزی رد کنند فبها والا قناعت نمایند. باری تعالیٰ بر ما رحمت و بر شما برکت کناد. ۲۰ در این وقت خاطر با حضرت ایزدی بود، نصیبیه عزیز ما را فراموش نکنند به آنچه دست دهد، سعادت دائم باد. اگر از املاک چیزی مرحوم فرمایند بستانند و بدان قناعت نمایند؛ حرم بزرگ از تبریز کجا تواند رفت؟ هم آنجا باشد؛ و السلام علیٰ من اتّبع الْهُدَی.

و این کاغذ را پیش موکّلان انداخت. چون بخواندند و مالی  
نبود تُوقُلُوقْ قَرَأْنَا از جَلَایِر او را چوب بسیار زد و فایده نداد.  
فرمان شد تا او را به یاسا رسانیدند، روز دوشنبه چهارم شعبان  
سنه ثلث و ثمانین و سِتَّمَائَهَ بعد از نماز دیگر بر در شهر اهر  
۵ به کنار رودخانه او را شهید کردند، رَحْمَةُ اللَّهِ تَعَالَى [علیه]  
رَحْمَةً وَاسِعَةً.

و در آن وقت مولانا نورالدین رصدی تاریخ واقعه او را به  
نظم آورده:

### شعر

۱۰ نظام عرصه آفاق صاحب دیوان  
محمد بن محمد در یگانه دهر  
به سال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار  
به وقت عصر دوشنبه به رودخانه اهر  
بدست تسلیم از روی اختیار به جبر  
۱۵ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر

و بُوقا امین علی را به تبریز فرستاد تا متصّرّف املاک و اسباب  
او شد، و بعد از مدّتی در میدان تبریز پرسش یعنی را نیز شهید  
کردند، و احوال باقی فرزندان او هر یک به موضع خویش مشروح  
بیاید؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

## حکایت

وصول بُولادْ چینگسانگ و دیگر ایلچیان از بندگی  
قوپیلای قاآن و آمدن اُوردوقيا از آنجا و آوردن يرلپع  
در باب خانيت آرگون خان و نشستن او نوبت دوم بر

## تخت پادشاهی

چون آرگون خان به سرای منصوریه آرگان رسید، امير بُولادْ  
چینگسانگ و عيسى کلمچى و دیگر ایلچیان از بندگی قاآن  
برسیدند؛ و در آن زمستان لکزى را يارگو داشتند و صد چوب  
زدند؛ و بهارگاه متوجه يايلاق گشته در میان سراو و اردبیل به  
موقع صاین قوریلتای بزرگ ساختند، و يازدهم رجب سنّه آربع<sup>۱۰</sup>  
[و] ثمانین آروق را به بغداد فرستادند؛ بعداز آنکه در سوگورلوق  
يايلاقمیشی کرده بودند و بیستم رجب سنّه آربع با تبریز آمد و  
از آنجا عزم قشلاق آرگان فرمود. چون به آرگان رسیدند يارگوی  
آتابک آيش خاتون داشتند که متعلقان او امير عمامه علوی را به  
حکم يرلپع آرگون خان به حاکمی فارس رفته بود کشته بودند، و<sup>۱۵</sup>  
ملک خان را که خویش آيش خاتون بود بعد از ثبوت گناه به یاسا  
رسانیدند و حکام فارس را چوب زدند.

و بیست و هفتم ذیالعجمة / سنّه آربع اُوردوقيا از بندگی قاآن  
رسید و يرلپع آورد که آرگون خان به جای پدر خان باشد و بُوقا را

چینگسازانگ لقب باشد، و در دهم صفر سنّة خمس و ثمانين و ستمائه یکبار دیگر آرغون‌خان بر تخت خانی نشست و رسوم و آیین به تقدیم رسانیدند؛ والسلام.

### حکایت

#### ۵ رفتن لشکر به دفع کردان کوه هکار و وفات بُلغان خاتون و قضیه خواجه هرون

در بیستم صفر سنّة خمس و ثمانين و ستمائه فرمان نافذ گشت تا امرا مازوق قوشچی و نورپن آقا و غازان برادر اشک توقلی از جلایر با شانزده هزار سوار به جانب کوه‌های هکار کردستان ۱۰ رفتند و بعضی کردان که راهزنی می‌کردند و فتنه‌ها می‌انگیخته به قتل آورده‌ند؛ و روز آدینه بیست و سوم صفر سنّة خمس و ثمانين [و ستمائه] بُلغان خاتون به کنار آب گرفت وفات یافت، و صندوق او را به کوه سجاس برداشتند.

و آرغون‌خان بهارگاه با تبریز آمد. بُوقا چینگسازانگ او را ۱۵ ملوی کرد و پیشکش‌های لایق [آورد]؛ و آدینه دواندهم ربیع‌الآخر از آنجا کوچ فرموده از راه مراغه به جانب سوگورلوق حرکت فرمود؛ و در آن تابستان امیر آروق با جماعت پیتکچیان بغداد به بندگی حضرت رسید و خواجه هرون پسر صاحب شمس‌الدین ملازم او می‌بود؛ و آروق از سر تهور و استظهار تمکن برادرش ۲۰ بُوقا، مجد‌الدین ابن‌الاثیر و سعد‌الدین برادر فخر‌الدین مستوفی و علی‌چکیبان را بی‌اجازت پادشاه بکشت! و چون مجد‌الدین ابن‌الاثیر اپنچوی گیخاتو بود، بدان سبب او از آروق برنجید و قصد او می‌کرد؛ و پیسو بُوقا کورگان نیز جزو آن علت شد.

بُوقا از راه تمکنی که داشت در سرِ حمایت برادر می‌کرد. جمعی با گینگاتو گفتند که آزوچ این حرکات به قول هرون کرده است. او عازم روم بود، هرون را با خود می‌برد تا به آلاتاغ و در آنجا او را شهید کرد؛ و پیسو بوقا کوژگان در آن نزدیکی نماند و آن ۵ فتنه ساکن شد.

و آرگون خان پاییز گاه با تبریز آمد روز آدینه ششم شعبان سنه خمس و ثمانین [و سیماه] آنجا نزول فرمود؛ و پنج شنبه بیست و هشتم رمضان سنه خمس به جانب آرگان متوجه گشت؛ و روزی موی را شانه می‌زد، بسیاری از آن با شانه فرو آمد، فرمود که این اثر زهر است که وجیه پسر عزّ الدین طاهر به من داد؛ و از آن حال در ۱۰ غصب رفته فرمود تا او را به یاسا رسانیدند.

در بیستم ذی القعده سنه خمس و ثمانین و در پنجم ذی الحجه آن سال آرگون خان تودای خاتون را با خود گرفت و به جای مرتابی خاتون بنشاند؛ و در نوزدهم صفر سنه سی و ثمانین با بیله سوار آمد و بیست و چهارم ربیع الآخر آن سال با تبریز آمد. تابستان به ۱۵ آلاتاغ رفت و از آنجا مراجعت نموده، دوم رمضان سنه سی و ثمانین عزم قشلاق ارگان فرمود.

و پانزدهم محرم سنه سی و ثمانین و سیماه از خراسان ایلچیان رسیدند و خبر دادند از پیش کینشو و نوروز که سی هزار سوار از لشکر قایدو مقدم ایشان پیسون نویان از پنجاب گذشتند و ۲۰ حدود بلخ و مرو و نواحی شبورغان را غارت کردند و تا خواف و سنگان رسیده؛ و هفتم صفر آن سال قتلخ خاتون دختر تینگیز کوژگان از اویرات مادر شهزاده ختای افول وفات یافت؛ و هفتم ربیع الاول از پیش اولوس نوچا ایلچیان رسیدند به کنار جوی نو و شارپل آوردند؛ و نزد بت پرستان چنان است که چون شکمونی ۲۵

بُرخان را می‌سوختند پیش دل او استخوانی شفاف مانند مهره نسوخت و آن را شارپل خوانند؛ و زعم ایشان آنست که هر کس که به مرتبه بزرگ رسیده باشد مانند شِکمُونی بُرخان چون او را بسویانند شارپل او نسوزد.

بر جمله چون آن را می‌آوردند آرْغُونْخان استقبال کرد و زرها بر آن نثار کردند و شادی‌ها نمودند و چند روزی به طوی و عشرت مشغول بودند؛ و سلحنج ربيع الاول چون آرْغُونْخان در حدود بیله‌سوار نزول فرمود خبر [رسید] که تمامی توقتی مُرتد با پنج هزار سوار از دربند گذشته و تمامت ارْتاقان و بازرسانان را ۱۰ غارت کرده.

روز شنبه غرّه ربيع الآخر سنّه سَبَعَ وَ ثَمَانِيَّنَ به عزم دفع ایشان نهضت فرمود و از آب کُرْ گذشته پنجم ماه مذکور به شماخی رسید و بر پشت‌های توقف کرده، بُوقا و قُنْجُقْبَالْ را با بعضی شهزادگان به مَنْكَقْلَائی روانه گردانید. بعد از چهار پنج روز باز آمدند و ۱۵ بشارت آورد که یاغیان بازگردیدند و از دربند گذشتند؛ والسلام.

### حکایت

#### آغاز شهرت سعد الدّوله که به جهت توفیر انتیغتن اموال بغداد بود

در سنّه ثَلَثَ وَ ثَمَانِيَّنَ وَ سِيَّمِائَه تونسگا را به شِعْنگی بغداد ۲۰ فرستادند. چون آنجا رسید سعد الدّوله پسر هبة الله بن مهذب الدّوله ابهری را که مردی کافی متمول بود و بر کلیّات و جزویّات امور مملکت بغداد واقف به نیابت و حجابت خویش منصوب گردانید، و هر چند راهی دیگر نداشت به واسطه کفايت و کاردانی / و وقوف / ۵۲۸

بر احوال حاکم مطلق گشت، و در آن زمان حاکمی بغداد به قتلغ شاه نام بندهزاده علاءالدین صاحب دیوان و نوگران او مجدالدین کبتوی و غیره تعلق داشت و با وجود حضور او ایشان را تمکنی نبود. در سنّه سیّت و ثمانین [به] ییلاق سعور لوق به بندگی آمدند و نزد امرا و وزرا از وی شکایتها کردند و با جوشی و قوچان و ۵ جماعت شکورچیان گفتند که سعدالدّوله طبیبی بی نظیر است و لایق آنکه ملازم بندگی باشد.

ایشان آن حال عرضه داشتند و یزدیغ شد که ملازم باشد و به بغداد نرود. او در آن پاییز و زمستان چون اوردو قیا را بنایت معتبر دید با وی اساس دوستی نهاد و بهوی باز نمود که در اموال ۱۰ بغداد توفیر بسیار است، اگر حاکمی آنجا بستانی بنده در خدمت باشد، هم اموال خزانه بهتر از دیگران برسانیم و هم جهت خاصه امیر توفیرات بود؛ و نیز بر عمال بغداد بقایای بیاندازه متوجه است آن را نیز مستخلص گردانیم. اوردو قیا در بندگی آرگون خان عرضه داشت. سؤال فرمود که بقایای بغداد چند باشد؟ سعدالدّوله ۱۵ گفت پانصد تومان.

پادشاه را کفایت و تقریر سعدالدّوله خوش آمد و ایشان را سیور غامپیشی فرموده با یزدیغ و پاییزه جهت استخلاص بقایا و تحصیل اموال خزانه به بغداد فرستاد. آنجا رفتند و به زخم چوب و شکنجه مالی و افر حاصل گردانیدند و بیامدند. در موضع قونقوز ۲۰ اولانگ به بندگی رسیدند و خزانه را عرض کردند. پادشاه را بغایت خوش آمد و چهارم جمادی الاولی سنّه سبع و ثمانین امارت بغداد به امیر اوردو قیا داد؛ و چون تونسگا نمانده بود، باید و شکورچی به شعنگی موسوم گشت، و شرف الدّین سمنانی بدملکی و سعدالدّوله به راه مشرفی بر سر ایشان، و باتفاق به بغداد رفتند ۲۵

و بدان مهمات قیام نمودند؛ و هم در آن روزها امیر قُنْجُقْبَالْ را سیورْغَامپشی فرمود و منصب جدش آبَتَای نویان به وی ارزانی داشت، یعنی امارت قول لشکر، والسلام.

### حکایت

#### حال بوقا و قصد کردن امرا که حساد بودند و خلفر یافتن ایشان و کشته شدن او

چون صاحب سعید شمس الدین را شهید کردند و کار بوقا عظمتی تمام گرفت و به اندک زمان مال بسیار حاصل کرد، و از غایت غرور به جاه و مال از مرتبه خود تجاوز نمود و به خواص ۱۰ امیر آرْغُونْ طَغَانْچَارْ و قُسْوَنْجُقْبَالْ و دُولَادَائِ اپَدَاجَیِ و سلطان اپَدَاجَیِ و طَغَانْ و جوشی و اُورْدُوقِیا که مقرّ بان حضرت بودند به چشم حقارت نظر می کرد. ایشان از آن جهت کوفته خاطر می گشتند و با او بد می شدند، و بتخصیص سلطان اپَدَاجَیِ و طَغَانْ همواره حال نخوت و تکبر وی با همدیگر می گفتند و به سمع اشرف پادشاه ۱۵ نیز رسانیدند.

او از راه حق شناسی زیادت التفاتی نفرمود، و طَغَانْ به واسطه آنکه دو نوبت به حکم بُوقَا چوب یاسا خورده بود و از وی دشنام شنیده بغایت از وی رنجیده بود و بر قصد او مولع شده. بر جمله جماعت مذکور به هر فرصتی احوال او را به صورتهای قبیح شنیع ۲۰ به آرْغُونْخان باز می نمودند؛ و آرْوَقْ نیز در بغداد زندگانی نه بر طریقۀ امرا می کرد به شیوه پادشاهان می زیست، و ایلچیان آرْغُونْ را التفاتی نمی کرد و اموال آنها را به خزانه نمی فرستاد؛ و چون یک نوبت اورْدُوقِیا و سعد الدّوله پانصد تومان مال از هر

وجهی حاصل کرده بیاوردند، آرْغُونْخان را محقق نمود که آرْوْقْ هر سال آن مقدار برده است، لیکن بر خود اثر آن ظاهر نکرد، اما طایفه اُورْدُوقِیا و ملک شرف‌الدّین و سعدالدّوله را به امارت و ملکی و اِشراف آنجا فرستاد و آرْوْقْ معزول شد؛ و از طرف طغایچار صدرالدّین زنجانی که نایب او بود به واسطه آنکه بُوقا از وی ۵ مطالبه بقایای فارس می‌کرد به قصد برخاست و با طغایچار گفت که بُوقا پادشاهی جهت خویش مهیّا گردانیده، چه بی‌فرمان پادشاه و کِنگَاجِ امرا هرچه خواهد می‌کند و اموال بر وفق ارادت خرج می‌کند، و هیچ آفریده آرْغُونْخان را پادشاه نمی‌داند مگر بُوقا را، و کار به‌جایی انجامیده که هر ایلچی که با یَرْلِیْغ و پایزه به تبریز ۱۰ می‌رود تا آلتُمْغای بُوقا نیست امیر علی که والی آنجا است قطعاً به وی التفات نمی‌کند و بی‌حاصل بازمی‌گردد.

چون امثال این سخنها به سمع آرْغُونْخان می‌رسانیدند با بُوقا متغیر خاطر گشت چنانکه از حضور او ملول شد؛ و در اثنای آن حال بُوقا رنجور شد و امرای مذکور همت بر فوات او گماشتند. ۱۵ چون صحت یافت، آرْغُونْخان او را بر قاعده بتواخت و با سر اشغال فرستاد، لیکن ولایات اپنچو را که او می‌دانست به امیر طغایچار داد و قُولِ لشکر به امیر قُونْجُقْبَالْ که راه جدّ او بود. بُوقا از آن برنجید و کمتر به اُرْزُدُو می‌آمد و بدان واسطه هر آفریده که پیش او تردد می‌کرد به هواداری او متهم می‌گشت؛ از ۲۰ آن جهت مردم احتراز و اجتناب از مصاحبیت او می‌نمودند مگر طایفه‌ای از امرای مُغول. دیگر بار رنجور شد، و چون او را در نظر مردم وقوع پیشینه نمانده بود به بهانه بیماری تردد نمی‌کرد. در بندگی آرْغُونْخان عرضه‌داشتند که بُوقا / تمارض ساخته. ۱529 ۲۵ یَرْلِیْغ شد تا دیوان و دفتر از خانه او بیاوردند و نواب و متعلقان

او از اعمال دیوانی معزول شدند؛ و پیشتر امیر علی تمغاچی که حاکم تبریز بود معزول شد و شکست به کار بُوقا درآمد و احتلال به حال او راه یافت؛ و بر عقب آن آیغاقان فارس برسیدند و صد و پنجه تومان مال بن حسام الدین قزوینی که به نیابت او آنجا رفته بود درست کردند؛ و از دیار بکر و آن حدود متعاقب حکایت شکایت آرُوق به انواع باز می‌رسید؛ و بُوقا بکلی از نظر آرگون بیفتاد. ۵ چون دید که کار از دست خواهد رفت و بکلی مأیوس شد، اموال بی‌اندازه در باخت و جمعی امرا را بنواخت و در قصد آرگون خان با خویشتن یکی گردانید.

۱۰ چون برادرش آرُوق و قُورمُشی پسر هندونویان که امیر تومان بود و امیر اوجان که از امرای سلاح بود و قدان ایلچی و زنگی پسر نایانویان و امیر اوردوی اولجانی خاتون و مایجو امیر هزار و طایفه‌ای دیگر و از متعلقان خویش چون غازان بهادر و ایشان تُوقلی که امیر چهار هزار بود و برادرش اشان شوقلی و تُقلوق ۱۵ قراونا امیر هزار و این جماعت جمله جلایراند و بایان و مگر پتای پسر آلغو بیتکچی و چرپاک بیتکچی و دیگر متعلقان و هواداران او که ذکر همه به تطویل انعامد و چنان تقریر می‌کنند که چون بُوقا می‌دانست که قصد آرگون خان به واسطه شهزاده‌ای تواند کرد.

۲۰ شهزاده جوشکاب به کنار فرات بود. ایلچی فرستاد و پیغام داد که آرگون خان به سخن طغایچار و سلطان اپداجی و طغان و دیگر حاسدان من از من رنجیده و حقوق مرا فراموش کرده و ترا و تمامت شهزادگان و جمله اولویں را معلوم است که او تخت پدر به تربیت من یافت، و این زمان جمعی را به روی من برکشیده و محروم اسرار خویش گردانیده؛ و تو بحمد الله از اوروغ هولاگو خان ۲۵ فر پادشاهی داری و بی‌معاونت تو دفع این کار متمشی نگردد.

اگر سخن من قبول کنی و بدین مهم قیام نمایی کمربندگی بر میان  
جان بندم و تخت و تاج از برای تو مستخلص گردانم، چه جمعی  
بسیار از امرا و لشکر در این کار با من متفق‌اند.

چون آن پیغام به جوشکاب رسید تعجب نمود و گفت: سبحان  
الله، آن مرد را عقل از دماغ رمیده و دیوانه شده که بر آرگون‌خان ۵  
که پادشاه ملک است دیگری را می‌گزیند؛ گویی به زیادت از این  
مرتبه که دارد چه می‌خواهد؟! همانا در تخت نیز طمع کرده و مرا  
به غرور پادشاهی می‌فریبد؛ با احمد همین لعب و نیرنگ ساخت.  
هر آینه مرا نیز این بد عهدی می‌اندیشد.

و با ایلچی گفت بازگرد و بُوقا را از من سلام رسانیده بگوی ۱۰  
که اندیشه که در حق من کرده‌ای بغایت نیکو است اما دل من بس  
قول شما اعتماد نمی‌تواند کرد؛ اگر راست است تو و جماعت که  
در این قضیه متفق‌اید اسامی خویش نوشته مُچلگا بفرستید تا مرا  
وثوق کلی حاصل شود. بُوقا و جمله امرا که در آن کنگاچ بودند  
مُچلگا نوشتند و بفرستادند. ۱۵

جوشکاب چون آن کاغذ را دید بر خود بترسید. باز پیغام به  
بُوقا فرستاد که اگر داعیه‌ای فاتر نشده بر سر کار باید بود که من  
لشکر ترتیب کرده در فلان شب معین می‌رسم. منتظر باش؛ و  
خواست که آن حال را هرچه زودتر به آرگون‌خان عرضه دارد تا شر  
آن به وی سرایت نکند. بر آن عزم روان شد؛ و بُوقا در آن شب ۲۰  
میعاد جمعی لشکریان را سلاح پوشیده برنشاند و منتظر وصول  
او بایستاد. خود آن شب نرسید.

بامداد سلطان اپداجی آرگون‌خان را خبر کرد که امشب جمعی  
سواران با سلاح را دیده‌اند؛ و برفور شهزاده جوشکاب برسید و  
روانی به بارگاه در رفت. آرگون‌خان او را بنواخت و به وصول او ۲۵

شادیها نمود. چون امرا تَرْغَامِیشی کردند؛ جُوشکاْب صورت حال  
اندیشه بُوقا عرضه داشت. آرْغُونْخان فرمود که مرا بر وی اعتماد  
زیادت از آنست که به مرور ایام و سخن هر کس در حق او نامعتقد  
تمام توانم شد، و به چه دلیل پرده از روی کار او بر توانم داشت.

۵ جُوشکاْب مُوچَلْگاْهای او و امرا بیرون آورد و عرض کرد.  
آرْغُونْخان چون آن کاغذها دید از التهابِ آتشِ غضب برآشست و  
گفت: بُوقا را به روی تمامت امرا برکشیدم و ممالک را در قبضه  
تصرف او نهادم و رعایا و لشکر را به دست او بازدادم تا با من  
مکر و غدر اندیشد! و همان شب فرمود تا لشکرها به قصد گرفتن  
۱۰ بُوقا برنشستند و پیرامن خانه‌های او بر کنار آب گُر چُرگَه کردند.  
صیحدم سلطان اپدَاچی و دُولَادَائی و طُغَانْ در خانه او دوانیدند  
و بُوقا را نیافتد، چه او از آن حال واقف گشته به کشتی از گُر  
گذشته بود و به خانه اُولجَائی خاتون التجا جسته، و او را قبول  
نکرده. چون بازگردید، امیر زَنگَی پسر نایا که امیر اُورْدوی  
۱۵ اُولجَائی خاتون بود او را در خانه خود پنهان بنشاند. دُولَادَائی و  
طُغَانْ چون شنیدند که در شب از آب گذشته بر سر خانه‌های اُولجَائی  
خاتون دوانیدند. امیر زَنگَی بغایت ترسیده لرزان پیش آمد. از  
وی حال بُوقا پرسیدند. گفت: در این خیمه نشسته. فی الحال او  
را دستگیر کرده به بندگی آرْغُونْخان آورده‌اند. امیر شِیکْتُورْ با وی  
۲۰ گفت: این فتنه و بُولغَاق چیست که برانگیخته‌ای و هر روز خواهی  
که پادشاهی از نو بنشانی؟ بُوقا گفت: مرا با پادشاه هیچ نیست  
مگر با سلطان اپدَاچی و طُغَان قهستانی که خصمان من‌اند. به دفع  
ایشان برخاسته‌ام. جُوشکاْب خطهای او و نوکران بیرون آورد.  
بُوقا را لرزه بر اعضا افتاد و لال شد.

۲۵ آرْغُونْ برفور به اتمامِ کار او اشارت فرمود. او را کشان‌کشان

بیرون بردند. **جوشکاب** درخواست کرد که او را هلاک گرداشد. چون به موضع سیاست رسید، **طفان** لگدی بر سینه او زد و گفت: هوس تخت و پادشاهی در دماغ داشتی، جزای تو اینست؛ و **جوشکاب** به یک ضربت سر او بینداخت. / بعد از آنکه به دست خویش ۵۳۰ تسمه‌ای از پشت او برکشیده بود و پوست سرش را به کاه بیاگنده، در زیر پول چفان بر سر چهار بازار اعتبار را بیاویختند. روز شنبه بیست و یکم ذی‌العجمة سنّه سَبْعَ وَ ثَمَانِينَ وَ سِتَّمَائَهٍ. و دیگر روز آغاز یارگوها کردند و بعضی امرا را که با وی متفق بودند و ذکر ایشان کرده شد به یاسا رسانیدند، و **قدان** چون **ایلچی** قاآن بود خلاص یافت؛ و **بایان** بپتکچی چون سخنها براستی تقدیر کرده هم خلاص یافت؛ و مگر پتای را به شفاعت امرا ببخشیدند؛ و از **تازپکان** امیر علی **تمغاچی** و **حسام‌الدین** قزوینی و **عماد‌الدین** منجم و شمعون معروف به روم قلعه و بهاء‌الدّوله **ابوالکرم نصرانی** تمامت را به یاسا رسانیدند؛ و همان روز که بوقا را پکرفتند بایتمش **قوشچی** و **تامودای** **آقتاچی** و **شادی** پسر تو قو را با پانصد سوار به گرفتن آرزو و اتباع او به جانب دیار پکر فرستادند؛ و از ارآن به شش روز به اربیل رسیدند؛ و پسر بزرگتر بوقا **غازان** نام را که ملازم آرزو بود هم آنجا بکشتند؛ و آرزو را در قلعه **کشاف** گرفته بیاوردند، و چون به کنار پول چفان رسید و سر بوقا آویخته دید گفت: سر **أوجان** امیر سلیح که نوکر او بود کجاست؟ و بیست [و] نهم **محرم** سنّه ثمان و ثمانین و سیّمائه آرزو و **أوجان** را نیز بکشتند؛ و چون کار به امیر زنگی رسید آرگونخان فرمود که کار او **أولجای خاتون** داند، و او را پیش او فرستادند. ۲۰

**أولجای خاتون** فرمود تا سر او را بپریدند و گفت اگر به جای ۲۵

زَنْگِی پَسْرَم آنْبَارْچِی بودی با وی همین خطاب رفتی؛ و آبَاجِی پَسْرَم بُوقَا بعد از واقعه پَدر مَلَازِم طُغَانْ می بود و طُغَانْ تربیت او می کرد و می خواست که او را خلاص دهد. تعجیل نموده روزی عرضه داشت که آبَاجِی بیاید و هُولْجَامِپَشِی کند. پادشاه چون هنوز خشم ۵ او باقی بود فرمود که اُورُوغ او را پاک کنید. آبَاجِی و برادران او ملک و تَرْخَانْ تیمُور و قُتْلُغَتِیمُور تمامت را بکشتن؛ والسلام.

### حکایت

#### حال جُوشکَابْ و هلاک او و حبس شهزادگان که به موافقت نوروز متهم بودند

۱۰ آرْغُونْخان بعد از قتل بُوقَا و اُرْوق و اتمام آن یارْغُوها در او اخر صفر سنه ۷۳۰ و ۷۳۱ شهزاده جُوشکَابْ را سُیوْرْغَامِپَشِی فرموده بازگردانید؛ و بعد از آن وقوف یافت که او را دل با وی راست نیست. جمعی امرا را پس عقب او بفرستاد تا او را بازگردانند. او عزم دیار شام کرده بود. به کنار آب فرمان میان ۱۵ آرْزَنْ و مَیَّافارِقِینْ آرَقْسُونْ نُسْویان و بایتمِش قُوشچِی و عَرَبَتَانْ کُورْگَانْ و بُورْچُو پَسْرَم دُورْبَانْ و بُوغَدَانْ به وی رسیدند، و با ایشان مصاف داد و بگریخت؛ و بعد از سه روز او را بگرفتند و به بندگی آرْغُونْخان آوردند پانزدهم جمیلی الاولی سنه ۷۳۰ و ۷۳۱ به بندگی حضرت رسید، و او را نیز هلاک کردند.

۲۰ و به سبب آنکه نوروز پس آرْغُونْ آقا در خراسان یاغی شده بود و شهزادگان هُولَچو و قَرَانُوقَای پَسْرَم یُشْمُوتْ به موافقت او متهم بودند به سخن مُقْبِل برادر اُورْدُوقِیا که متعلق قَرَانُوقَای بود و حال خلاف او باز نموده، در هشتم جمیلی الاولی سال مذکور ایشان را گرفته به قلعه گردکوه فرستادند؛ و بیست رمضان در دامغان کار

ایشان نیز آخر کردند؛ و بیست و هشتم آن ماه طوغان با لشکری  
جهت مدد شهزاده غازان در دفع نوروز به جانب خراسان روانه  
فرمود؛ والسلام.

### حکایت

#### شہید شدن ملک مرحوم جلال الدین سمنانی و ارتفاع کار سعد الدّوله بدان واسطه

و در این سال مذکور چون آرگون خان از قیشلاق اران مراجعت  
نمود، در یاپلاق قونقور او لانگ نزول فرمود، او زدوقیا و سعد  
الدوله باز از بغداد بازآمدند و دیگر باره خزانه تمام آوردن.  
آرگون خان را بغایت خوش آمد و سعد الدّوله عرضه داشت که اگر ۱۰  
بیتکجیان ضد مانع نمی شدند این مال به اضعاف این بودی. فرمان  
شد که آن جماعت را به یاسا رسانند. ربیب [الدّین] آوجسی و  
قتلشاه را پکشتند و سرهای ایشان را به بغداد فرستادند؛ و  
مجد الدّین ابن الکبیری و منصور پسر خواجه علاء الدّین را از جله  
بیاوردند و بر در دار شاطئه شهید کردند؛ و ملک جلال الدّین ۱۵  
سمنانی نیز به واسطه قصد طفان به فتنه بوقا متهم شده بود به  
شفاعت برندۀ پخشی زنده ماند، اما مدتی مديدة یارا نداشت که  
پادشاه را بیند، و در اوایل جمادی الآخرة سنۀ ثمان و ثمانین و  
ستیانۀ آرگون خان در یاپلاق سفورلو ق سعد الدّوله را به وزارت  
تعیین فرمود، و برادر ملک جلال الدّین شرف الدّین سمنانی به جهت ۲۰  
بقاءای بغداد محبوس بود.

بامدادی عزم دیدن او کرد. در راه به امیر بولادقا رسید. او  
ملک را گرم می پرسید و از حال عزلت و موجب آن تفحص می نمود.

ملک گفت: بنده را گناهی نیست؛ پادشاه جمهودی را به روی من برکشیده و او را تربیت می‌کند. آن سخن را فی الحال به سمع پادشاه رسانیدند و از بولادقا استکشاف نمود. او حکایت بر وجه رفته باز راند.

پادشاه فرمود که گناه من است تا چرا او را / زنده گذاشته‌ام، ۵۳۱/ و تُکِعَكْ را که در گزپک بود فرمود تا برفت و ملک را به یاسا رسانید در هجدهم رجب سنه ثمان و ثمانین و سیّمائه به سرای مظفریّه سیاه‌کوه؛ و بعد از آنکه او را بکشتند، کار سعدالدّوله روی به ارتفاع آورده و بغایت قوی حال گشت و حشمت و عظمت او روز به روز زیادت می‌شد؛ و فرزندان خواجه بهاء‌الّدین محمد صاحب‌دیوان محمود و علی حال اختلال کار خویش عرضه داشته بودند، و یَرْلِیْغ نافذ گشته که بعضی املاک صاحبی عراق به ایشان دهند؛ و علی با والده خویش دختر عزّالدّین طاهر جهت آن مصلحت به اصفهان رفته.

۱۵ مجده‌الّدین مومنان قزوینی که متصرف اپنچوهای عراق بود بیامد و عرضه داشت که به واسطه آنکه هر اپنچویی که معمور است فرزندان [صاحب] با تصرف گرفتند، مال اپنچوهای عراق یکبارگی بشکست. ارغون‌خان از آن بر تجید و فرمود که فرزندان صاحب‌دیوان شمس‌الّدین را تمامت به یاسا رسانند، و سوم رجب ۲۰ مسعود و فرج‌الله را در تبریز شهید کردند، و بندید بخشی و تاردو شحنه محمود را حمایت کردند به علت آنکه در یَرْلِیْغ پس‌ران صاحب نوشته‌اند، و او نواده است؛ و از آن خوف به علت خفقان مبتلا گشت و در آخر عهد گیخاتو وفات یافت؛ و بیسودر را که به گرفتن آتابک یزد می‌فرستادند او را فرمودند که در اصفهان ۲۵ علی را به یاسا رساند. از کاشان تُوکُری را بفرستاد تا علی را

بگرفت و شهید کرد، و مقتل و مدفن او زیارتگاه معتبر شد، و بیسودر نیز بعد از شانزده روز در یزد به قتل آمد؛ و از فرزندان صاحب آتابیک نمانده بود، و زکریا در آبغاز بود و از آن ورطه خلاص یافت، باقی تمامت هلاک شدند.

و کار سعدالدّوله بدان سبب عظیم بالا گرفت، و در ب福德اد ۵ نوبت از [در] دارالخلافه با در خانه او برداشت؛ و در هفتم شعبان سنه ثمان و ثمانین برادر خویش فخرالدّوله و مهذب الدّوله و جمال الدّین دستیوردانی را به حاکمی بغداد فرستاد؛ و مملکت فارس به شمس الدّوله پسر منتبج الدّوله منجّم داد، و دیار بکر را به برادر دیگر امین الدّوله سپرد؛ و اشراف تبریز به عزمزاده خود مهذب ۱۰ الدّوله ابومنصور طبیب داد؛ و همواره از امرای بزرگ شیکنور نویان و طغایچار و سماعگار و قونجقبال و دیگران خایف و مستشعر بود و از راه حزم و احتیاط معاونی که به وجود او مستظر گردد می‌خواست. در بندگی آرگون‌خان عرضه داشت که بنده بنفس ۱۵ خویش بحملگی مهمّات قیام نمی‌تواند نمود به نوکری چند کارساز بی‌طمع محتاج است تا هر شب توفیر و تقصیر و صورت احوال وقت آن روز به محل عرض می‌رسانند؛ و اورزو قیا را به راه معاونی بستد، به وی مخصوص گشت؛ و امارت شیراز بجوشی داد، و آرگان و تبریز به قوچان؛ و هر سه نوکار و معاون او شدند؛ و ۲۰ چنان ساخت که هیچ آفریده یارا نداشت که به در خانه هیچ‌یک از امرا رود الا ایشان سه‌گانه که نوکار او بودند؛ و در آن سال امیر جوشی و ساربان پسر سونجاق آقا به امارت و استخراج فارس رفتند و دیگر سال بازآمدند؛ و جلال الدّین سروستانی مُچلگا داد که صد تومان توفیر شیراز بدهم.

امرای بلوک و بیتکچیان آنجا مُچلگا دادند که پانصد تومان ۲۵

توفیر باز نمایند به شرط آنکه جلال‌الدّین را بند کرده به دست ما دهند. او را مقید گردانیده با ایشان بفرستادند؛ و امرا جوشی و سازبان بدان مصلحت مراجعت نمودند؛ و چون آنجا رفتند و سعی بسیار کردند و چیزی حاصل نشد. چون اصحاب بلوک و بیت‌کچیان به سخن خود نتوانستند رسید؛ یَرْلِیْغُ نافذ گشت که ایشان را به یاسا رسانند و جلال‌الدّین را اطلاق کنند. شمس‌الدّین حسین علکانی و پسرش نظام‌الدّین ابوبکر وزیر و سيف‌الدّین یوسف و مجد‌الدّین رومی و فخر‌الدّین مبارکشاه را در موضع کوشک زر از حدود شیراز شهید کردند.

۱۰ و سعد‌الّوله مردی بود که در باب امور دیوانی و ضبط اموال مهارتی داشت و هیچ نکته از سعی و اجتهاد در آن قسم مهم نمی‌گذاشت؛ والسلام.

### حکایت

توجه آرْغُونْخان به جانب قِشْلَاقِ آرَّان و وصول ياغیان

از طرف دربند و انهزام ایشان

۱۵

آرْغُونْخان چهارم رمضان سنه ۷۸۰ و ۷۸۱ و سیتمائیه در مراگه نزول فرمود و به تفرّج رصد رفت، و داروی سیاه خوردن که ذکر آن خواهد آمد آنجا آغاز کرد، و عزیمت قِشْلَاقِ آرَّان فرمود، و روز چهارشنبه نهم ربیع الاول سنه تسع و ۷۸۱ موافق ۲۰ دوم اپکنْدی آی بارْس بیل بُولُوغان خاتون دختر او تمیان پسر آباتائی نُویان را بخواست، و در اُرْدُوی بُلغان خاتون بنشاند؛ و سیزدهم ربیع الاول ایلچیان رسیدند و از جانب دربند خبر وصول لشکر یاغی دادند.

فرمان شد تا توکال و شیکتُرْ نویان و قُونجُقیال به چریک  
بر نشستند و پانزدهم ماه طغایچار و دیگر امرا بر عقب روان شدند؛  
و متعاقب خبرِ تشویشِ یاغی می‌رسید؛ و پادشاه غرّه ربيع‌الآخر  
از بیله‌سوار حرکت فرمود و تا پشتۀ تویناق از آن جانب شاپران  
برفت، و پانزدهم با شاپران آمد پیش آغُرْوْق، و در هفدهم آن ماه ۵  
مقدمۀ لشکر را بر کنار قراؤ که از آن طرف دربند است ملاقات  
افتاد؛ و از آن جانب آیاچی و مِنگلی بُوقا پسر مُنگکه‌تیمور و پیکیجه  
و تُوقتایی مرتد با یک تومن بودند؛ و از این جانب طغایچار و  
قُونجُقیال و طفر پلچه و طایچو پسر تُوقو.

امیر هزاره قُونجُقیال و طفر پلچه و طایچو بر آب زدند تا ۱۰  
بکدرند. لشکر یاغی از آن تهور ایشان منهزم گشتند و از ایشان  
قرب سیصد سوار به قتل آمدند، و تنی‌چند اسیر گشتند. / از جمله ۵۳۲  
کشتگان بُوزولتایی و قَدَای نام که از امرای هزار بودند و برادر  
پیکیجه؛ و از جمله اسیران چِرپکتایی که امیری بزرگ از آن تُوقتایی  
بود؛ و از آن طرف مظفر و منصور بازگشته بیستم ربيع‌الآخر با ۱۵  
بیله‌سوار آمده در اُورْدوها نزول فرمود و چند روزی به طُوی و  
عشتر و چِرگامپیشی مشغول گشتند؛ و سعد الدّوله خبر آن فتح را  
بر دست مبشران به اطراف فرستاد؛ والسلام.

### حکایت

۲۰ رفتن طغایچار به مدد لشکر خراسان و بنا کردن شهر  
آرْغُونیه به موضع شم تبریز

در اواخر ربيع‌الآخر از خراسان خبرِ تشویش و حرکت لشکر  
یاغی رسید و طغایچار به عزمِ دفع ایشان روان شد، و هم در آن

هفته خواجه نجیب‌الدّوله را به نوکاری **طغان** به خراسان فرستادند تا اموال آنجا بر لشکر قسمت کنند، و هفتم جمادی‌الاولی خبر وفات شهزاده پیسُو تیمُور به پدرش آرْغُون‌خان شنوانیدند؛ و پیش از آن **سُونْجَاقْ‌آقا** و پسرش شادی در مراغه نمانده بودند، و در ۵ اواخر رجب رایات همایون به تبریز رسید؛ و دوم شعبان مجد‌الّهین مومنان قزوینی را در تبریز به یاساً رسانیدند و رایات همایون متوجه یاپلّاق آلاتاغ شدند و سیزدهم آنجا رسیدند و از آنجا به راه وان و **وُسْطَانْ** مراجعت فرمود؛ و در آن منزل مولانا قطب‌الّهین شیرازی به بندگی رسید و صورت دریای مغرب و خلیجهای سواحل ۱۰ آن که مشتمل است بر بسیاری از ولایات غربی و شمالی به محل عرض رسانید؛ و پادشاه را معاوره او بغایت خوش آمد چه شرح ولایات روم می‌داد، و در اثنای آن نظر پادشاه بر عُموریّه افتاد که روم اندرون است و به بیان آن مولانا را اشارت فرمود.

او فصلی بغایت پاکیزه مشتمل بر دعا و ثنای پادشاه و شرح آن حال ادا کرد؛ و او را عظیم موافق افتاد و به عزیمت شکار بر می‌نشست، مولانا را گفت چون بازگردم بیا تا سخن گوییم که بغایت خوش می‌گویی؛ و به سعد‌الّهوله اشارت کرد که بگو تا هر سه را بخوانند یعنی امیر شاه و فخر‌الّهین مستوفی و پسر حاجی لیلی، چه هر سه را از روم گرفته آورده بودند؛ و مولانا قطب‌الّهین ۲۰ به جهت امیر شاه با سعد‌الّهوله متعاتبه کرد. او بر عقب پادشاه بدوا نید و او را خلاص داد؛ و پسر حاجی لیلی را بکشتند، و فخر‌الّهین را موکل کردند و بعد از هفته‌ای شهید کردند؛ و بیست و سیم رمضان سنّه تسع و **ثَمَانِینَ** آقبُوقا و دُولادَی و الْجِي و قُبَانْ از روم بر سیدند؛ و پنجم شوال آقبُوقا با آنجا مراجعت نمود. ۲۵ و آرْغُونْخان چون به تبریز رسید عید رمضان نزدیک بود،

فرمود تا در شهر تبریز چهار منبر نهادند و قضاة و ایمّه و عموم مسلمانان حاضر شدند و به آیینی هرچه تمامتر نماز عید گزاردند و قضات و خطیب با تشریف و نواخت بازگردیدند. چون آرگون خان به کارِ عمارت عظیم مایل بود در موضع شم تبریز شهری معظم بنیاد نهاد و در آنجا خانه‌های عالی را اساس افگندند و فرمود که ۵ هر آفریده که خواهد در آنجا خانه‌سازد؛ و کهربایی جاری گردانید و آن را آرگون‌نیه نام نهاد؛ و در شرویاز نیز شهری بزرگ بنا کرده بود و اموال بسیار در آن عمارت صرف شد و به اتمام نرسید و در صنعت اکسیر رغبتی تمام داشت، چه جمعی او را ترغیب کرده بودند بدان صنعت؛ والسلام. ۱۰

### حکایت

داروی گوگرد و زیبق خوردن آرگون خان به قول بخشیان و چهله گرفتن او بطریقه ایشان و آغاز رنجوری وی آرگون خان بغايت معتقد بخشیان و طریقه ایشان بود و همواره آن طایفه را تربیت و تقویت می‌فرمود. از جانب هند بخشی‌ای ۱۵ بیامد و دعوی عمر درازی می‌کرد. از وی پرسید که به چه طریق عمر بخشیان آنچه دراز می‌گردد؟ گفت: به دارویی مخصوص. آرگون خان سؤال کرد که آن دارو اینجا یافت شود؟ گفت: شود. اشارت فرمود تا آن را ترتیب کند. بخشی معجونی بساخت که در آن گوگرد و زیبق بود و قرب هشت ماه آن را تناول می‌فرمود، و ۲۰ در آخر به قلعه تبریز چهله‌ای برآورد؛ و در آن مدت بغير از اوردو قیا و قوچان و سعدالدّوله هیچ آفریده دیگر را نزد او راه نبود الا بخشیان را که شبانروزی ملازم [می] بودند و به بحث

معتقدات مشغول.

چون از خلوت بیرون آمد عازم قشلاق ارّان شد و در آنجا عارضه‌ای بر مزاج او طاری گشت؛ و خواجه امین‌الدّوله طبیب ملازم و معالج بود و به اتفاق دیگر اطبای سعی می‌نمود تا بعد از ۵ چندگاه بحسن‌التدبیر ایشان صحتی روی نمود. ناگاه روزی بخشی‌ای درآمد و آرْغُونْخان را سه جام شراب داد. چون ناقع بود علت نکس کرد و مرض مزمن شد و اطبای از معالجه عاجز آمدند. بعد از دو ماه رنجوری امرا به جهت سبب مرض در گفت و گوی و تفّحص آمدند. بعضی مردم گفتند موجب چشم‌زخم است صدقه ۱۰ باید داد؛ و بعضی تقریر کردند که قامان در علم شانه نظر کرده می‌گویند که سبب رنجوری سحر است، و آن تهمت را بر طوغچاچ خاتون نهادند، و به چوب و شکنجه آن یارْغُو می‌پرسیدند؛ و عاقبة‌الامر آن خاتون را با جمعی زنان دیگر به آب انداختند و در شانزدهم محرم سنه تیسعین بود این قضیه؛ والسلام. /

533/

### حکایت

استیلای مرض آرْغُونْخان و بولغاچ کردن امرا بدان  
واسطه و کشته شدن بعضی امرا و سعدالدّوله

در بیست و چهارم محرم سنه تیسعین و سی‌مائه آرْغُونْخان از آب کُر گذشته در یورت با چهار آن نزول فرمود، و بواسطه‌استیلای ۲۰ مرض، امرا از حیات او مأیوس شدند، و طغاچار و دیگر امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامیت با سعدالدّوله بد و از نخوت و بی‌التفاتی او در غصه.

و در چهارم صفر با یکدیگر متفق گشته طغاچار و قونجقیان

با تُوكَال و طُفَان در چهاردهم صفر سنّه تسعین سوگند خوردند و متفق شدند، و آغاز قصد اضداد خویش کردند و بیشتر شکایت سلطان ایداچی در بحث انداختند و گفتند قامی گفته است که اطفال خرد هُولَچُو و قَرَانُوقَای را دیدم که پیش آرْغُون خان آمدند و با ۵ وی می گفتند که به چه گناه ما را فرمودی کشتن؟ جواب داد که من از آن خبر ندارم، سلطان ایداچی بی اجازت من شما را کشت؛ و آدینه بیست و هشتم صفر سلطان ایداچی را با طایفه ای امرای دیگر بگرفتند و در یارْغُو کشیدند که اطفال شهزادگان مذکور و تُوغِچاًق خاتون را چرا کشته؟ گفت به حکم يَرْلِيغ امرا اُرْزُدو قیا را در اُرْزُدو فرستادند تا سؤال کند.

۱۰

باز آمد و گفت پادشاه می فرماید که مرا از این حال خبر نیست. سلطان گفت: پادشاه از غایت بیماری مدتی تا سخن نمی تواند گفت. عجب اگر این سخن فرموده باشد. امرا با تفاق گفتند که چون او سخن نمی تواند گفت تو ایشان را به دل خود هلاک کرده باشی، و موجب بیماری پادشاه جور و ظلم تست! چرا ۱۵ باید که گناه تو کنی و کیفر او کشد؛ و بدان سبب او را در غرّه ربیع الاول به یاسا رسانیدند؛ و همان روز به طُوی روز زادن شهزاده خِتَّای اُغُول مشغول گشته جوشی و اُرْزُدو قیا را بگرفتند؛ و طُفَان [را] بفرستادند تا قُوچَان و سعدالدّوله را بگرفت؛ و در آن شب جوشی و قُوچَان را هلاک کردند؛ و دیگر روز در خانه ۲۰ طَنَاجَاز اُرْزُدو قیا و سعدالدّوله را به یازْغُو در آوردند و هر دو را هلاک کردند؛ و تُوكَال و طُفَان به خیل خانه سعدالدّوله رفتند و لشکریان آغاز تاراج کردند و خانه های مسلمانان و جهودان که در آنجا بودند بکلی بغار تیدند و زمینه های خیمه و خرگاه بهجهت طلب دفینه بکاویدند؛ و سرگاه لشکرها در حرکت آمدند و بُولغاًق ۲۵

کرده هرچه می یافتند می بردند؛ و خلق در تشویش و فتنه گرفتار شدند؛ والسلام.

### حکایت

#### انتهای رنجوری آرگون خان و وفات یافتن او به موضع باغچه اران

۵

آرگون خان از اول شوال تا اوایل ربیع الاول در آن رنجوری بود و بدان سبب امور مملکت مضطرب گشت و بسی اختلال به حال هر کس راه یافت؛ و عاقبة الامر روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و سیمائه موافق ایکنده آی ... یپل چاشتگاه در موضع باغچه اران در گذشت و جهان فانی را به اوروغ نامدار خویش باقی گذاشت و در اوردوهای او تعزیت داشته، روز دوشنبه نهم ربیع الاول صندوق او را به جانب سجاس بردند.

ایزد تعالی پادشاه اسلام غازان خان را سالهای بسیار و قرنهای بی شمار وارث اumar گرداند و از دولت و اقبال و عظمت و جلال ۱۵ ممتنع و برخوردار، بحُرْمَةِ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ الْأَخْيَارِ.

### حکایت

#### اختلاف امرا بعد از واقعه آرگون خان و شرح احوال ایشان در آن وقت

پنج شنبه دوازدهم ربیع الاول موافق سیزدهم ایکنده آی ۲۰ قُبَانَّ اقتاچی را به طلب شهزاده غازان فرستادند، و روز دیگر تایتاق پسر قوبای نویان که کوکلتاش آباخان بود و او امیر

اُورْدُوی احمد به جانب ینداد روانه گردانیدند به طلب شهزاده بایدُو و لِگزی را به روم به طلب شهزاده گیخاتُو؛ و امرا چند گروه شدند چنانکه به وقت کُوچْ از بیست جا زیادت کُهُرْگانی می‌زدند؛ و چون بایدُو شهزاده باحیا و وقار بود و بر امرا و لشکر حکمی قطعی نکردی و تسلطی ننمودی، طَغَّاجَازْ و قُونْجَقْبَالْ و طُوْغَانْ و تُوكَالْ و جمعی که مهیّج فتنه بودند از عظمت و جبروت غازانْ می‌ترسیدند، و بایدُو را می‌خواستند، و امرا شیگُتُوْرْ و سماعَارْ نویان و دُولَادَی اپدَاجَی و تِکَنَا و ایلچِیدَای قُوشچی و بُوغَدَای و امرای دست چپ با ایشان متفق؛ و او هنوز نرسیده. ۵

و یازدهم ربیع الاول در آن باب کِنْگاچْ کردند و شانزدهم بر آن رای قرار گرفته به خاتونان عرضه داشتند؛ دوشنبه شانزدهم ربیع الاول سماعَارْ نویان را به روم فرستادند و دیگر روز بالیه زاد بر عقب لِگزی روانه کردند تا بازگردد؛ و شنبه بیست [و] یکم ربیع الاول عزّالدین جلال را / که نایب سعدالدّوله بود و همواره معلوم پیشترند، و تا غرّه ربیع الآخر دو نوبت از خراسان ایلچیان ۱۵ رسیدند و خبر تشویش دادند، و آدینه بیست و ششم ربیع الآخر امرا یاتفاق در اُرْدُو جمع شدند و ایلچیان را که از خدمت شهزادگان آمده بودند بازگردانیدند. ۱۵

و هشتم جمادی الاولی امیر الادو از خراسان و عراق پرسید و خبر آورد که لران خروج کرده‌اند و اصفهان را گرفته و بایدُو ۲۰ شحنة اصفهان و جمعی دیگر را به قتل آورده و بر لشکرهای مغول که در آن حدود نشسته بودند زده و ایشان را پراگنده کرده؛ و متعاقب آوازه فتنه و تشویش ایشان می‌رسید؛ و همان روز شادی پسر تُوقُو و بُورالغی پسر چینگُقُوْرْ را به طلب شهزاده بایدُو فرستادند، و دُولَادَی اپدَاجَی را به دفع استیلای لران تعیین کردند. ۲۵

و چهارشنبه بیست و دوم جمادی الاولی شهزاده سوکا و از امرا چوبان و قورمشی پسر اپناق اوردوهای خواتین را کوچ کردند به جانب آلاتاغ به عزم خدمت شهزاده گیخاتو؛ و آن یکنگاچ به اتفاق توکال بود و بولارغۇ قیاتى که امیر چهار هزاره بود بىن عقب ایشان برفت و بدان سبب کار بایدۇ بشکست؛ و آن معنی تدبیر اورۇڭخاتون بود؛ و دیگر روز امرا در موضع کۇی بولداڭ از حدود سۇورلۇق به خدمت شهزاده بایدۇ رسیدند؛ و شب بیست و پنجم ساتى و قوبان و تۇداچۇ بگریختند و عازم روم شدند تا به خدمت شهزاده گیخاتو پیوندند؛ و دیگر شب ایواقلانان اوردوها نیز بر فتند، و دیگر شب ایلچىپادا قوشچى و تیمۇر بۇقا، و دیگر شب قۇنچقىبال و تمامت متوجه گیخاتو شدند، و بدان سبب کار به پادشاهی نشاندن بایدۇ متمشى نشد و بىن گیخاتو قرار گرفت؛ **وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَ إِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَ أَلَمَابُ.**

### قسم سوم

#### از داستان ارغون خان

در سیر تهای پسندیده و اخلاق گزیده و سخن‌های نیکوی  
حکمت‌آمیز و بیلگینها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و  
فرموده و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از  
آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق از هر کس  
5 معلوم شده

• • • • • • • • • •